

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و سی و سوم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۸ گنج حضور، بخش اول

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش  
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

اگر آن عیب یا آن همانیدگی‌هایی را که در دیگران می‌بینی در خودت نیافتی و خیال کردی آن عیب در تو وجود ندارد، خاطر جمع نباش. چه بسا همان عیب در آینده از تو نیز سربزند.

شب که جهان است پر از لولیان  
زهره زند پرده شنگولیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴  
-لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه  
-شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

در شب تاریک ذهن که هشیاری خدایی به صورت فرم و تن درآمده و در خواب همانیدگی‌ها فرورفته‌است، جهان پر از لولی یا باشندگانی است که با شادی و شَعَف به عهد اَلست وفادار بوده و از جنس خدا هستند. در این میان زهره که نماد خداوند است دائماً آهنگ شادی و طرب را برای شنگولیان، کسانی که فضا را می‌گشایند، می‌نوازد تا جنس خود را که شادی، آرامش و سرور است در آن‌ها به ارتعاش درآورد.

بیند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

هنگامی که انسان در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکزش شادی بی سبب زندگی را تجربه می کند، من ذهنی و نیروی همانیدگی جهان که از جنس نحسی و درد بوده و شادی و بزم را در انسان نمی تواند تحمل کند، به او حسادت کرده و به ستیزه با او برمی خیزد تا شادی او را برهم زند. [ما باید دائماً با حضور ناظر مراقب این جنس مریخی که من ذهنی است باشیم.]

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، اگر از ترازوی فضاگشایی و هشیاری حضور کم کنی، من نیز از بهره تو می گاهم و در نتیجه دچار غصه و درد خواهی شد. بنابراین تا زمانی که با من روشن هستی یعنی به اندازه ای که فضا را باز کرده و از جنس من می شوی و با حضور ناظر من ذهنی خرابکار خود را می بینی، من نیز زندگی ات را اداره کرده، خرد، شادی و آرامش خود را نثار می کنم.

[هرچه فضا را بازتر کنی و بیشتر از جنس خدا و ناظر من ذهنی ات شوی، خدا بیشتر اداره زندگی ات را به دست می گیرد، بنابراین شادتر می شوی، آرامش و خردت بیشتر و خرابکاری ات کمتر می شود. برعکس هرچه فضا را بیشتر ببندی زندگی ات بدتر خواهد شد. همیشه باید حواست به این ترازو باشد.]

مصطفی فرمود: گر گوئیم به راست  
شرح آن دشمن که در جان شماست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

حضرت مصطفی فرمود: اگر بخواهم آشکارا احوال این دشمنی را که به صورت من ذهنی درون شماست، شرح  
دهم. [ادامه معنا در بیت بعد]



زهره‌های پردلان هم بردرد  
 نه رود ره، نه غم کاری خورد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲  
 -پردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

در این صورت زهره شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره خواهد شد. به طوری که از ترس دیگر قادر به راه رفتن، فکر کردن و یا انجام دادن کاری نیستند.

[در واقع مقصود ما انسان‌ها از آمدن به این جهان طبق مشیت الهی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است، ولی در من‌ذهنی با پندار کمال، ناموس، درد و «می‌دانم» گیج شده‌ایم و مرتب به خود و عزیزانمان ضرر می‌زنیم و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم. ما مجهز به خرد زندگی هستیم ولی به صورت جمعی جنگ و قحطی راه می‌اندازیم، دشمنی و خراب‌کاری می‌کنیم و هیچ توجیهی برای کارهایمان نداریم و در بیرون به دنبال دشمن می‌گردیم در حالی که مهم‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن ما که من‌ذهنی است در مرکز خودمان است. بنابراین ما باید از من‌ذهنی بترسیم یعنی فضا را باز کرده و من‌ذهنی را به دست زندگی بسپاریم.]

تاج گرمناست بر فرق سرت  
طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

[مولانا می گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند عطا‌های ربّانی و بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات اویزان کرده‌است. خدا تو را گرامی داشته و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود.

[ما انسان‌ها فضا را باز نمی‌کنیم، جنسیت من‌ذهنی را نگه می‌داریم و به خودمان لطمه می‌زنیم، آن‌گاه در جهان تنگ‌نظری به دنبال فراوانی می‌گردیم. وقتی ما از طریق همانیدگی و هشیاری جسمی می‌بینیم، در واقع به کمیابی توجه کرده و در بیرون نیز کمیابی را زیاد می‌کنیم، ولی فضاگشایی سبب ایجاد فراوانی در بیرون می‌شود، چراکه «جفّ القلم» زندگی دائماً مرکز ما را در بیرون منعکس می‌کند.]

تو ز گرّما بنی آدم شهی  
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

تو به اقتضای قول خداوند که فرمود: «ما انسان را گرامی داشتیم» پادشاه به شمار می‌روی یعنی هم در خشکی ذهن و تن گام می‌نهی و هم در دریای فضای گشوده‌شده. به بیان دیگر تو جسم، نقش و فرم هستی به‌علاوه انکار فرم که بی‌نهایت فضای گشوده‌شده است. تو می‌توانی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده، پر از عشق، شادی، خرد و برکت شوی، ولی در من‌ذهنی از برکات زندگی محروم مانده‌ای.

[این ابیات تأیید می‌کنند که اگر شما فقط در فضای خشکی جسم و ذهن همانیده هستید و مطابق دستورات من‌ذهنی عمل می‌کنید و فضای درونتان باز نشده، زندگی‌تان خراب خواهد شد.]

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی  
 زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل من، با فضاگشایی و عدم مقاومت در پیشگاه زندگی به ادب بنشین یعنی فکر من ذهنی را دور بینداز تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند، و از بدخویی من ذهنی مثل خشم، رنجش، حسادت، ترس، پندار کمال و ناموس دوری کن. چراکه با رعایت ادب نسبت به خداوند و استفاده از خرد زندگی به جای سبب‌سازی ذهن می‌توانی به آن چه می‌گویی و می‌خواهی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خدا و وحدت مجدد با او، بررسی.

[بدخویی همین مریخیت ماست. تمام خواص، هیجان‌ات و فکر و عمل من ذهنی بدخویی و صفات بد است. ادب یعنی در این لحظه سبب‌سازی ذهن را کنار گذاشته، فضا را باز کنی تا زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.]

بی ادب تنها نه خود را داشت بد  
 بلکه آتش در همه آفاق زد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹

من ذهنی بی ادب و ناسپاس که در این لحظه براساس سبب‌سازی ذهن و فضای بسته فکر و عمل می‌کند، نه تنها خود را دچار بلا و گرفتاری می‌کند، بلکه سراسر دنیا را خراب و در آتش فتنه خود می‌سوزاند و از طریق قرین، من ذهنی انسان‌های دیگر را نیز بالا آورده و نمی‌گذارد که آن‌ها روی خودشان کار کنند و به حضور برسند.

[ما باید آگاهانه تأثیر خود را روی انسان‌های دیگر بسنجیم و ببینیم که آیا کسی از وجود من در این جهان بهره‌مند می‌شود؟ آیا من روی مردمی که با آن‌ها ملاقات می‌کنم، اثر شادی‌بخش می‌گذارم؟ آیا آن‌ها را به صبر و به خدا توصیه می‌کنم یا آن‌ها را خشمگین می‌سازم؟ آیا حضور را در مردم تقویت می‌کنم یا من ذهنی را؟]

گرچه با تو شبه نشیند بر زمین  
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

هرچند که شاه یا خداوند تو را به عنوان انسان گرامی داشته است و می خواهد در فرم تو به بی نهایت خودش زنده شود، ولی تو حد خودت را بشناس و مؤدب تر بنشین، یعنی این لحظه به صورت هیجانانگیز ذهنی از جمله ترس، خشم، ناله و شکایت که بر حسب همانیدگی هاست بالا نیا و با سبب سازی بی حاصل من ذهنی خداوند را امتحان نکن، بلکه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت اجازه بده تا خداوند از طریق تو صحبت کند.

[در واقع با خواندن ابیات مولانا شما به این نتیجه می رسید که با عدم نگه داشتن مرکز یا دید ناظر، مواظب کیفیت هشیاری خودتان در این لحظه باشید و از انسان های دیگر که هشیاری جسمی دارند و من ذهنی شان را به حال خود رها کرده اند، تقلید نکنید.]

پرتو آن وحی، بر وی تافتی  
 او درون خویش، حکمت یافتی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

[این بیت مربوط به داستان حضرت رسول و کاتب وحی است.] پرتو وحی پیامبر بر قلب کاتب می تابید و او در درون خود گرمی و گشایشی را احساس می کرد پس به این گمان افتاد که به او هم وحی می شود.

[به بیانی دیگر آن کاتب وحی اجازه داد که من ذهنی بر او غالب شود یعنی پندار کمال و ناموس پیدا کرد و به عنوان من ذهنی گفت من هم می توانم.  
 ما نیز وقتی من ذهنی داریم و در پیشگاه مولانا می نشینیم و این اشعار را می خوانیم یا وقتی که فضا را می گشاییم و از طریق زندگی گرمی و خرد زندگی را احساس می کنیم باید کار روی خود را ادامه دهیم و براساس پندار کمال نگوییم ما دیگر به بی نهایت خدا زنده شده ایم.]

مصطفی فرمود کای گبر عنود  
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵  
-عنود: ستیزه کار، ستیزنده

پیامبر (ص) فرمود، ای کافر ستیزه گر که با من ذهنی روی زندگی را می پوشانی، اگر نور معنا و روشنی وحی از تو ناشی می شد، اینک چرا سیاه و تیره دل شدی؟ به بیانی دیگر اگر تو فضا را باز کردی و در مرکزت هیچ همانیدگی ای نمانده، پس چرا دلت سیاه است و هشیاری جسمی و درد داری؟



گر تو ینبوع الهی بودی  
 این چنین آب سیه نگشودیی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶  
 -ینبوع: چشمه، جوی پر آب

ای کافر ستیزه‌گر، اگر تو در اثر فضاگشایی چشمه الهی بودی، هرگز چنین آب سیاهی را جاری نمی‌کردی، منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی، واکنش نشان نمی‌دادی و لجبازی نمی‌کردی. اگر واقعاً نور حضور با تو بود هرگز به سوی تاریکی و ظلمت من‌ذهنی گرایش نداشتی.

[شما باید با خواندن ابیات مولانا خاصیت‌های بد من‌ذهنی خودتان را شناسایی کنید، زیرا شناسایی مساوی با آزادی است. نگوئید من صفت بد ندارم زیرا این از پندار کمال ماست که دائماً می‌گوید «تو کامل هستی و هیچ ایرادی نداری». اگر همچون پیغامی را از درون گرفتید بدانید که این پیغام من‌ذهنی است.]

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

-رُدُوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

خداوند به او می‌گوید: برگشتن به جهان ذهن و مهم دانستن آن چه من ذهنی نشان می‌دهد و دیدن برحسب همانیدگی‌ها کار همیشگی تو است. هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان علل ظاهری می‌شوی. تو در این برگشت از ذهن و تعهد به عهد آلت و عدم نگه داشتن مرکز، بسیار سست و ناپایدار هستی.

[آیا شما هم تصمیم می‌گیرید که مرکزتان را عدم کنید ولی نمی‌توانید روی تصمیم‌تان بمانید؟ آیا می‌خواهید به صورت حضور ناظر مواظب ذهنتان باشید ولی وقتی یک نفر چیزی بگوید عصبانی می‌شوید و متعهد به مرکز عدم نیستید؟]

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
 رحمتم پرست، بر رحمت تنم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

خداوند به آن بنده گناهکار می گوید: من به این اعمال تو که به سبب‌سازی در ذهن دچار شده‌ای نگاه نمی‌کنم بلکه دائم به فکر کمک به تو هستم و تو را مورد لطف و رحمتم قرار می‌دهم. رحمت من وسیع و بیکران است و همواره از روی رحمتم عمل می‌کنم.

[زندگی دائماً می‌خواهد به ما کمک کند، اما ما در من‌ذهنی مدام تلاش می‌کنیم که کمک‌های زندگی را نگیریم و به دنبال بدبختی برویم. بنابراین تمام بلاهایی که سرمان می‌آید مثل خرافات، کارافزایی، زیانکاری، خدانشناسی، بی‌صبری و ظلم، رعایت نکردن حق دیگران، فکر و عمل براساس سبب‌سازی من‌ذهنی، همگی به علت عدم فضاگشایی و استفاده نکردن از کمک و رحمت زندگی‌ست.]

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می خوانی مرا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

خداوند می گوید، من به عهد بد تو که اتفاق این لحظه را با تسلیم نمی پذیری و من را به مرکزت نمی آوری نگاه نمی کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی، از روی بخشش و گرم بی نهایتم به تو کمک می کنم.  
[من ذهنی درحقیقت دشمن ماست و آن چیزی که این لحظه نشان می دهد مهم نیست، بلکه خداوند و فضای گشوده شده مهم است.]

در زمانه صاحب دومی بود؟  
همچو ما احمق که صید خود کند؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

آیا در این کائنات باشنده‌ای به حماقت ما انسان‌ها پیدا می‌شود که درحالی که صاحب ذهنش است، به اختیار خودش با چیزها همانیده شده و خودش را به دامِ ذهن بیندازد؟

[ما باید حواسمان باشد که اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم در دام آن خواهیم افتاد و بیرون آمدن از این دام با درد هشیارانه همراه خواهد بود.]

روی صحرا هست هموار و فراخ  
هر قدم دامی ست، کم ران اوستاخ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹  
-اوستاخ: گستاخانه

صحرای ذهن به ظاهر هموار و فراخ است اما در هر قدم یک دام همانیدگی نهاده شده است، بنابراین این قدر گستاخانه در این وادی پیش نرو و با ذهن بدون ناظر زندگی نکن، زیرا در دام همانیدگی که بسیار محکم است خواهی افتاد.

[ما باید هر لحظه ذهنمان را زیر نفوذ هشیاری ناظر خودمان دریاوریم و حواسمان باشد هرچیزی که نشان می دهد را به مرکزمان نیاوریم.]

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ  
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

اگر با فضاگشایی و کشیدن درد هشیارانه از دام یک همانیدگی رها شدی، برای شکرگزاری این رهایی، دیگر دور آن دانه همانیدگی نگردد.

[همانیدن با یک انسان و گذاشتن او در مرکز بسیار سخت است. شما عاشق می شوید و درد می کشید درحالی که آن شخص اصلاً خبر ندارد، باید بدانید که این عشق نیست بلکه همانیدن است. پس اگر چند بار با انسان های مختلف همانیده شدید و پس از درد زیاد فارغ شدید باید بسیار شکر کنید و دیگر چیزی را در مرکزتان قرار ندهید.]

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو  
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان، دام است و دانه‌اش همانیدگی و آرزوهای انسان است که من ذهنی به او نشان می‌دهد و می‌خواهد در آینده به آن‌ها برسد. هرچه زودتر با فضاگشایی از آن دام‌ها بگریز و به صورت حضور ناظر به خدا روی آور.

[زندگی در آن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد مثل همسر، خانه و تحصیلات نیست. شما نباید بگویید اگر به خواسته‌هایم نرسیم، دیگر نمی‌توانم زندگی کنم، زیرا همه آن‌ها دام هستند که باید از آن‌ها بگریزید، درحالی که زندگی این لحظه کامل است و شما می‌توانید کامل و پر زندگی کنید.]



شُکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست  
 زآنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶

[ای انسان به این حقیقت آگاه شو که] مرکز عدم و شکرگزاری جان نعمت است و بسیار اهمیت دارد. اما خود نعمت، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در عین معتبر بودن، مهم نیست و نباید در مرکزت باشد، چراکه فضاگشایی و رضا داشتن، تو را به کوی دوست می‌رساند؛ یعنی موجب وصل شدن تو به زندگی می‌گردد، اما همانیده شدن با نعمت هشیاری‌ات را جسمی کرده و تو را در من‌ذهنی نگه می‌دارد.

[شکر برای این است که من الآن می‌توانم آن چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد مهم ندانم، فضا را باز کنم و دوباره از جنس عدم بشوم و به وحدت مجدد با خدا برسم. این شکر دارد، نه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.]

نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه  
صید نعمت کن به دام شکر شاه  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷  
-انتباه: بیداری

نعمت یعنی آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد باعث غفلت بوده و شکر و سپاسگزاری از خدا برای زنده شدن به او باعث بیداری انسان می‌شود. در حالی که در دام شکر خدا هستی و به او زنده شده‌ای، با فضاگشایی و مرکز عدم، نعمت‌ها را صید کن.

مرغ فتنه دانه، بر بام است او  
 پر گشاده بسته دام است او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰-

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه شده و همه حواسش را به آن داده‌است، هرچند با بال و پری آزاد و گشاده هنوز روی بام است و ظاهراً اسیر نشده، اما درواقع در اسارت دانه است و آشوب و فتنه آن به جانش افتاده است.

[ما هم تا وقتی با چیزی یا کسی که ذهنمان نشان می‌دهد همانیده نشده‌ایم، کاملاً در فکر و عمل و در حرکت و فضاگشایی آزاد هستیم و می‌توانیم به دامش نیفتیم، اما وقتی حواسمان به آن چیز یا فرد متمرکز می‌شود و در مرکزمان قرارش می‌دهیم، درواقع در فتنه‌اش افتاده‌ایم و اسیرش هستیم.]

چون به دانه داد او دل را به جان  
 ناگرفته مر ورا بگرفته دان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

همین که آن پرنده از ته دل تمام حواسش را به دانه داد و آن را خواست، با وجودی که هنوز کنار بام است و گرفتار دام نشده، تو او را گرفتار به حساب بیاور، زیرا به زودی اسیر می شود.

[مولانا در این بیت به انسان هشدار می دهد و می گوید: «مواظب باش و از همانیدگی با چیزها بترس، زیرا وقتی دلبسته چیزی شوی که ذهنت نشان می دهد و فکر کنی به تو زندگی می دهد و آن را به مرکزت بیاوری، در دامش افتاده و اسیر شده‌ای.»]

آن نظرها که به دانه می کند  
 آن گره دان کو به پا برمی زند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

هر نگاهی را که آن پرنده از روی میل به دانه می کند، درواقع یک گره است که بر پای خود می زند.

[آیا منتظریم که مولانا از این واضح تر هشدار دهد؟ وقتی ما به آن چه که ذهنمان نشان می دهد نگاه می کنیم، با این که مرغ حضور و مرغ خدا هستیم، با هر نظر به آن چیزها، با تمام قوا به پایمان گره می زنیم. درنتیجه درست مانند مرغی که با دست خود ریسمانی را از یک طرف به پایش می زند و طرف دیگر را به جایی می بندد و دیگر نمی تواند پرواز کند، ما هم با طناب‌های نامرئی به چیزهای ذهنی وصل شده و گرفتار می شویم.]

مال دنیا، دام مرغان ضعیف  
مُلکِ عُقبی، دامِ مرغانِ شریف  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۷  
-مُلکِ عُقبی: سلطنتِ آخرت

مال دنیا و آن چیزی که ذهن نشان می دهد دامِ مرغانِ ضعیف است و مُلکِ عُقبی یا فضای گشوده شده، دامِ مرغانِ شریف و بزرگ است.

[همه ما مرغ هشیاری و از جنس زندگی و امتداد خدا هستیم. در این میان، کسی که چیزهای ذهنی را به مرکزش می آورد یا به آن مقاومت می کند مرغ ضعیف است. اما کسی که با فضاگشایی، پرهیز می کند که به دام چیزها نیفتد، مرغ شریف است. بدین ترتیب با ابیات مولانا یاد می گیریم چطور زندگی مان را درست کنیم و حواسمان باشد که من ذهنی با پندار کمالش خود را مرغ شریف می داند اما درواقع خاصیت مرغ ضعیف بودن را از مرکز انسان بالا می آورد.]

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد  
 چون نداند گو کشاند ابرِ سعد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴  
 -سعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

من ذهنی تشنه در تاریکی ذهن با شنیدن سروصدای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها دچار درد سر می‌شود، زیرا نمی‌داند آن سروصدا در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت که از فضای گشوده‌شده رحمت می‌بارد و او را از برکات حضور سیراب می‌کند.

[حوادثی که برای ما اتفاق می‌افتد، ضرر و زیان‌هایی که به صورت من‌ذهنی به خودمان می‌زنیم و بی‌مرادی‌هایی که دادوبیدادمان را درمی‌آورند همه بانگ رعد هستند. زندگی این مشکلات را برای ما پیش می‌آورد که متوجه شویم مرکزمان نمی‌تواند همانیده باشد و خدا با رحمتش می‌خواهد در لحظهٔ اکرام به ما کمک کند، قدم به مرکزمان بگذارد و از ابر مبارک رحمتش بر ما ببارد. ما باید مرکز را عدم و فضا را باز کنیم و آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانیم، چرا که وقتی پنداشتیم سیرمان می‌کنند و از آن‌ها آب خوردیم تشنه‌تر شدیم. درواقع ما تشنهٔ آب زندگی، شادی، خرد و حس امنیتی هستیم که از فضای گشوده‌شده می‌آید.]

گر هزاران دام باشد در قدم  
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

خداوندا ما می دانیم وقتی هشیاری جسمی داریم هزاران دام پیش پایمان گسترده شده است، زیرا دلمان می خواهد با چیزهای بیشتری همانیده شویم که به ما زندگی زیادتتری بدهند. اما وقتی فضا را باز و مرکزمان را عدم می کنیم، حتی اگر هزار چیز ما را وسوسه کنند، چون قدرت و خرد تو پشت فکر و عمل ماست و با دید تو می بینیم، هیچ غم و اندوهی نداریم.

[ما یک راه بیشتر نداریم و آن بی اثر کردن چیزی است که ذهنمان نشان می دهد، تا حدی که نتواند با جذب کردن ما به مرکزمان بیاید. اگر در مقابلش مقاومت نکنیم و تنها فضا را باز کنیم خدا با ماست و هیچ غمی در این راه نداریم. خدا که با ما باشد تشخیص می دهیم ذهنمان را آزاد نگذاریم تا هر کاری می خواهد بکند و با هر چیزی که می خواهد همانیده بشود، یا به ما نشان بدهد که چه چیزی مهم است و چه چیزی مهم نیست. بدین ترتیب دید فضای گشوده شده با مرکز عدم را پیدا می کنیم که با دید انقباض با مرکز جسمی، زمین تا آسمان فرق دارد. فقط باید فضا را باز کنیم تا او به مرکزمان بیاید و هیچ غمی باقی نماند.]



در برق چه نامه بر توان خواند؟

آخر چه سپاه آید از مور؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

در شب تاریک ذهن، با هشیاری جسمی و با نور رعد و برق فکرها که گذرا هستند و مرتب تغییر می کنند، نمی توان نامه زندگی را خواند و راه رسیدن به خدا را پیدا کرد. حتی به هدف های این جهانی نمی توان رسید. مورچه که نماد من ذهنی است، از خرمن بی نهایت فراوانی خدا چند چیز برمی دارد و با آن ها همانیده می شود. اما با داشتن این همانیدگی ها در مرکز و جمع شدن با من های ذهنی دیگر، نمی تواند سپاه را که نماد عدم است درست کند و به بی نهایت خدا زنده شود.

[ما نامه خدا را در برق نمی توانیم بخوانیم و نیاز به خورشیدی داریم که ثابت باشد و بتابد. وقتی فضا را باز می کنیم، خورشید می تابد اما وقتی فضا را می بندیم و بر حسب همانیدگی ها می بینیم به جای خورشید، برق پدیدار می شود. نامه خواندن یعنی این که بتوانیم بفهمیم منظور ما از آمدن چیست و چگونه راه را پیدا کنیم تا به زندگی برسیم.

خلقان برقند و یار خورشید  
 بی گفت تو ظاهرست و مشهور  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۵۳

همه مخلوقات و تمام آدم‌هایی که من ذهنی دارند برق هستند و یار یا خداوند، همان خورشید است. اگر خلق شده‌ها را در مرکزت بگذاری، با روشنایی برق آنها می‌بینی ولی اگر ذهنت را ساکت کنی و حرف نزنی، خورشید در مرکزت ظاهر و آشکار خواهد شد.

[اگر ذهن را ساکت کنیم فوراً یار یا خورشید درونمان را می‌بینیم و نور او و راهش را با فضاگشایی و برخوردارگی از مرکز عدم درمی‌یابیم. در نقطه مقابل، واکنش نشان دادن، هشیاری جسمی پردرد و فضابندی، همان برق گذراست که نور ثابتی ندارد.]

شاد از وی شو، مشو از غیر وی  
او بهارست و دگرها، ماه دی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

ای انسان، فضا را باز کن و فقط از زندگی شاد شو، نه از همانیدگی‌ها و چیزهایی که به وسیله ذهن و مرکزیت آن شادت می‌کند زیرا خداوند همچون فصل بهار سرسبز و زیباست و آنچه که ذهنت نشان می‌دهد مانند ماه دی در فصل زمستان سرد و خشک است.

[هرچه فضا را بازتر کنیم زندگی مان شادتر و مثل بهار می‌شود و هرچه بیشتر فضا را ببندیم، زندگی مان سردتر و شبیه زمستان خواهد شد.]

چون نباشد قوتی، پرهیز به  
در فرارِ لا یطاق آسان بجه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶  
-لا یطاق: که تاب نتوان آوردن  
-آسان بجه: به آسانی فرار کن

چون از عهده واهمانش برنمی آیی و توان فضاگشایی و قدرت درد کشیدن را نداری، بهتر است از خوردن دانه همانیدگی پرهیز کرده و در فرار از آن چه که طاقت آن را نداری به آسانی بجهی، بنابراین اگر یک همانیدگی توجه تو را کاملاً جذب کرده و می دانی که از عهده این گرفتاری برنمی آیی، از همانیده شدن پرهیز کن و از آن دل بکن.

[ما در من ذهنی قوت نداریم جلوی همانیدگی با اشخاص یا چیزها را بگیریم، پس بهتر است پرهیز کنیم. اگر چیزی به مرکز ما آمده و توان نداریم که با آن هشیاری جسمی زندگی کنیم و زندگی مان دارد خراب می شود، این «فرار لا یطاق» یا فرار از چیزی است که طاقتش را نداریم. هنگام چنین فراری باید آسان و بدون درنگ بجهیم و بلند شویم و از دست من ذهنی و همانیدگی هایش به فضای گشوده شده، خدا و زندگی پناه ببریم.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید